جلسه 270

یکشنبه 03/09/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به ملازمه بین وجوب مقدمه و وجوب ذی المقدمه بود به لحاظ عالم اراده مولا.

برخی از بزرگان از جمله مرحوم آقای صدر فرمودند ملازمه بین جعل وجوب نیست ولی بین روح وجوب هست. یعنی شوق مولا که روح وجوب هست اگر به شیئی تعلق گرفت، محال است که منفک بشود از شوق غیری به مقدمه آن.

ما عرض کردیم در اینجا اشکال هایی هست:

اشکال اول: این بود که روح وجوب شوق نیست بلکه طلب نفسانی است که به فعل عبد تعلق می گیرد. ولذا مثال می زدیم که اگر عبد مضطر شد یا پدر مولا را بکشد و یا برادر مولا را. مولا به او می گوید اقتل اخی. با اینکه هیچ شوقی به قتل برادرش ندارد، دفع افسد به فاسد می کند.

روح وجوب وقتی شوق نشد، بلکه طلب قائم به نفس مولا شد نسبت به فعل عبد، طلب فعل اختیاری مولا است. مولا می بیند نیازی نیست که تعلق بگیرد طلب او به مقدمه واجب. فقط طلب او تعلق می گیرد به ذی المقدمة.

اقول: این اشکال ممکن است جواب داده بشود. گفته بشود که قبول داریم که روح وجوب شوق نیست به معنای شوق طبیعی. ولکن شوق اعم است از شوق طبیعی وشوق فعلی ناشی از کسر و انکسار در مصالح و مفاسد. این را توضیح بدهیم:

یک مثالی بزنیم از فقه: اگر کسی مضطر شد که خانه خود را بفروشد، آیا طیب نفس دارد به بیع؟ طبیعی است که نه. طیب نفس به بیع ندارد، مخصوصا بیع خانه با قیمت ارزان. اما رضای فعلی بعد از کسر والانکسار دارد. رضای طبیعی و طیب نفس به معنای ابتهاج النفس ندارد. می گوید اگر ناچار نبودم خانه ام را نمی فروختم، اما خرج درمان بیماری فرزندم مرا مجبور کرد که خانه ام را بفروشم. اگر الان هم وام جور بشود خانه را نمی فروشم. با کمال ناراحتی رفت خانه را فروخت. اما رضای فعلی دارد. اگر شرع یا قانون بگوید این بیع باطل است این مضطر ناراحت می شود و می گوید چرا باطل است؟ پس من چه کار کنم و خرج علاج فرزند بیمارم را از کجا به دست بیاورم؟ رضای فعلی ممکن است رضای طبیعی نباشد بلکه ناشی باشد از کسر و انکسار در مصالح و مفاسد، و این اختصاص به تصرف اعتباری ندارد. در بیع که تصرف اعتباری است مسلم است، اما اختصاصی به بیع ندارد. اگر شما اذن در تصرف تکوینی بدهید، یک آقایی ساعت دوازده شب آمد در زد. شما در را باز کردید دیدید یکی از همشهری هایتان آمده است. شما از آمدن او به منزلتان هیچ ابتهاج نفس پیدا نمی کنید، رنگتان نشان می دهد که خوشحال نشدید. اما به هر حال رضای فعلی دارید به آمدن او ولو بخاطر حفظ آبروی خودتان که در آن شهر زادگاهتان نگویند همشهری ها رفتند و او اینها را راه نداد. ولذا کی گوئید بفرمایید، می آیید به او شام می دهید، هر وقت هم رفتید آشپزخانه پیش زن و بچه تان غر می زنید می گوید این چه وضعی است اینها درک مسئولیت نمی کنند و موقعیت شناس نیستند. ولی رضای فعلی دارید، همین کافی است.

پس چه جور در اذن در دخول در بیت، اذن در اکل و شرب از منزل شما، رضای فعلی کافی است، رضای فعلی ولو بعد از کسر و الانکسار، گفته می شود در امر مولا هم همینطور است. شوق فعلی ولو بعد الکسر و الانکسار وجود دارد به فعل عبد.

یک مثالی بزنم برای اینکه به بحث ما بیشتر ارتباط دارد: دشمن در حال هجوم است به سمت شهر، مولا می بیند اگر این فرزندش سالم باشد اسیر دشمن می شود و او را می کشند، ولذا به عبدش می گوید برو این فرزندم را مسموم کن تا چند روز بیمار باشد. دیگر دشمن وقتی می بیند این بیمار است در تخت بیمارستان دیگر کاری به او ندارد. بلا اشکال این مولا شوق طبیعی ندارد به بیمار شدن و مسموم شدن فرزندش، ولذا هیچ احساس خوشحالی نمی کند از این مطلب، اما به هر حال شوق فعلی به آن دارد.

بحث در اسم گذاری هم نیست. اسم این را شوق فعلی هم نگذارید، غرض لزومی پیدا کرد این مولا به مسموم کردن فرزندش. مولا می گوید ای عبد از تو می خواهم که این فرزندم را مسموم کنی تا چند مدت بیمار در تخت بیارستان بماند.

آنوقت اصل مطلب شروع می شود که این عبد باید برود سم را از داروخانه تهیه کند، یک ربع بیشتر هم به آخر کار داروخانه وقت نیست. این عبد نشسته و سهل انگاری می کند. مولا به سر او داد می کشد می گوید تا چند دقیقه دیگر داروخانه ها بسته می شود بلند شو برو سم بخر، مرگ موش بخر از داروخانه. این عبد بگوید جناب مولا چقدر دستپاچه ای؟ یعنی اینقدر نسبت به فرزندت محبت داری که دنبال این هستی که او را مسموم کنی؟! مولا می گوید وقتی که می بینم از باب دفع افسد به فاسد باید این فرزندم مسموم بشود تا اسیر دست دشمن نشود و دشمن او را نکشد و به او تجاوز نکند راهش این است که مسموم بشود مقدمه مسموم شدنش هم این است که بروی از داروخانه سم بخری. گفته می شود که غرض لزومی به مسموم شدن این فرزند وجود دارد. حالا اسم این شوق به مسموم شدن فرزند نیست. ما که بحث در اسم گذاری نداریم. البته شوق طبیعی هم نیست. برخی می گویند شوق فعلی بعد الکسر و الانکسار هست. حالا شوق فعلی بعد الکسر و الانکسار هم بحث در اسمش نیست. غرض لزومی مولا به مسموم شدن فرزندش که هست. ولذا مولا راضی به ترک نیست. به عبدش می گوید به هیچ وجه راضی نیستم ترک کنی این کار را، حتما فرزند مرا مسموم کن به حدی که در بستر بیماری قرار بگیرد. تعلق غرض لزومی به مسموم شدن فرزند حالا اسمش هر چه هست یک واقعیتی است، گفته می شود مستتبع تعلق غرض لزومی غیری به مقدمه آن که خریدن سم است از داروخانه. وشاهد بر اینکه غرض لزومی غیری به خریدن سم از داروخانه تعلق گرفته است این است که این عبد رفته تلویزیون نگاه می کند مولا سرش داد میزند می گوید تا یک ربع دیگر داروخانه می بندد دیگر سم پیدا نمی شود، سریع برو سم بخر بیاور. آنوقت نتیجه گرفته می شود که غرض لزومی به مقدمه واجب یک امر وجدانی است. غرض لزومی نفسی به خود واجب مستلزم غرض لزومی غیری به مقدمه واجب است.

این تقریب فرمایش مرحوم آقای صدر به شکلی که دیگر اشکال ما وارد نباشد که اشکال کنیم که روح وجوب که شوق نیست. خب نباشد. روح وجوب غرض لزومی است که مولا به فعل عبد دارد. خب غرض لزومی نفسی به فعل عبد مستتبع غرض لزومی غیری است به مقدمه آن.

سؤال وجواب: یعنی همان حالی که شما در این مولا می بینید وقتی نشسته عبدش تلویزیون می بیند داد می زند روی سر او که چرا نمی روی از داروخانه سم بخری، بعد می آید و تلویزیون را هم خاموش می کند و یک سیلی هم ممکن است به عبدش بزند و بگوید برو سمت داروخانه. خب اینها ناشی از غرض لزومی است دیگر، والا باید برای مولا مهم نبود، رفت رفت، نرفت هم نرفت.

اقول: به نظر ما این تقریب درست نیست. آنچه که ما وجدانا احراز می کنیم ولو این هست که مولا ناراحت می شود از ترک مقدمه، ولکن ناراحتی اش بخاطر فوت ذی المقدمة است. یعنی آن چیزی که اولا و بالذات موجب ناراحتی مولا می شود فوت ذی المقدمه است. بالعرض و المجاز نسبت داده می شود به ترک مقدمه. یعنی مولا دو تا ناراحتی ندارد. وقتی این عبد نرفت و سم نخرید، طبعا فوت می شود واجب. مولا دو تا ناراحتی ندارد و دو غرض لزومی از او فوت نشده است. بلکه مولا می گوید دیگر بیچاره شدیم این فرزند ما مسموم نشد و چند ساعت دیگر دشمن حمله می کند و تمام جوان های شهر را از جمله فرزند مرا که سالم ماند می کشد، می شود فوت غرض لزومی در خود واجب.

سؤال: دو تا نارحتی دارد، یکی نفسی و یکی غیری. جواب: باز هم بالاخره می شود دو تا غرض لزومی، یک غرض لزومی نفسی فوت می شود و یک غرض لزومی غیری فوت می شود. ...بالعرض و المجاز یعنی بالتسامح. والا مولا نسبت به ترک مقدمه در حقیقت هیچ غرض لزومی ندارد.

سؤال: اگر علت منحصره باشد که باید نسبت به او غرض لزومی داشته باشد. جواب: فرض این است که علت منحصره است. اگر علت منحصره نبود که مولا داد نمی زد روی سر عبدش که چرا نمی روی سم از داروخانه تهیه کنی، خب می گفت می روم داروخانه شبانه روزی که تا ساعتها باز است. فرض این است که مقدمه منحصره است یعنی همه داروخانه های شهر تا یک ربع دیگر می بندند.

شاهد بر این عرض ما این است که" در اشتغال به ضد واجب اگر پسر مولا دارد غرق می شود، بعد مولا می بیند این عبدش بجای انقاذ ابن مولا دارد پیراهن مولا را که پاره شده می دوزد. می گوید ای عبد موقعیت نشناس، پسرم دارد در استخر دست و پا می زند و دارد غرق می شود، دوختن پیراهن را رها کن و برو پسرم را نجات بده. آیا واقعا نسبت به دوختن پیراهن این مولا بغض دارد؟ یا مولا این را ثانیا و بالعرض والمجاز می گوید این کار را نکن یعنی برو مشغول آن واجب اهم باش.

ولذا همین مولا وقتی که ببیند این عبد انقاذ غریق نمی کند چون خود این عبد از استخر می ترسد، انقاذ غریق نمی کند، حالا این عبد بجای اینکه پیراهن پاره شده مولا را بدوزد، یا برود بنشیند فیلم سینمائی نگاه کند، آیا از نظر مولا یکسان است؟ یعنی مولا می گوید من بدم می آید چه بروی فیلم سینمائی نگاه کنی و چه بروی مجلس رقص شرکت کنی و چه بیائی پیراهن مرا بدوزی. پس معلوم می شود مولا نسبت به دوختن پیراهنش بغض ندارد. بغضش در فوت آن واجب اهم است که انقاذ غریق است.

اصلا بغض غیری یعنی از اینکه این عبد آمده پیراهن مولا را می دوزد ناراحت می شود. از فوت واجب که انقاذ غریق است ناراحت می شود، منافات ندارد که به او می گوید لا تخیط ثوبی و أنقذ ابنی.

در روایات کسی که مستطیع است و حج نیابی بجا می آورد شبیه این مطلب هست، که اگر کسی حج نیابی بجا آورد در حالی که خودش مستطیع است، لیس له ذلک، حج نیابی نمی تواند انجام دهد، باید برای خودش حج بجا بیاورد. بعضی گفته اند لیس له ذلک یعنی اصلا حج نیابی باطل است. نه، متفاهم عرفی این است که این آقا معذور نیست در ترک حجة الاسلام. الان بر یک نفر واجب بود برود حج، آماده می شود برو کربلا. خب مولا از فوت حج واجب بدش می آید، آیا معنایش این است که از زیارت کربلا هم بدش می آید. باز این بهتر از آن کسی است که بجای اینکه حج برود گذاشته رفته سیر و سیاحت در اروپا. باز مولا میگوید خدا پدر تو را بیامرزد. اگر بگوید مولا تو باید نسبت به آن زیارت کربلای من بغض داشته باشی، مولا می گوید نه، من از فوت واجب ناراحتم. حالا که فوت می شود واجب، زیارت کربلا رفتن بهتر از این است که بروی سیر وسیاحت در اروپا.

به نظر ما اصل تعلق غرض لزومی غیری به مقدمه واجب شاهدی از وجدان ندارد. به نظر ما این غرض لزومی مولا به فعل عبد، غرض لزومی نفسی است و همان چیزی است که ما می گوئیم طلب المولا لفعل العبد. و دلیلی نداریم بر اینکه در مورد مقدمه واجب هم هست بلکه شاهد بر خلافش داریم. شاهد بر خلافش همین است که مولا می گوید حالا تو که ترک می کنی ذی المقدمة را، مثل همان مثال غصب که مقدمه انقاذ غریق است، می گوید حالا که انقاذ غریق نمی کنی پس لااقل غصب نکن. با اینکه طبق نظر مرحوم آخوند وجوب غیری به این غصب تعلق گرفته مطلقا. اما می بینیم وجدانا مولا اینطور نیست.مولا می گوید اگر انقاذ غریق نمی کنی غصب مقدمه انقاذ را انجام نده. البته ممکن است شما بگوئید این می تواند شاهد بر این باشد که مقدمه موصله واجب است که آقای صدر نظرش همین است که می گوید من معتقدم که ملازمه هست بین شوق نفسی به ذی المقدمة با شوق غیری به مقدمه موصله.

اما آن شاهدی که دیروز عرض کردیم در رد نظر آقای صدر شاهد خوبی است. و آن این است که گاهی واجبی علت تامه حرام است. یک فعلی است علت تامه حرام. مثلا انقاذ غریق علت تامه اتلاف مال غیر است. حالا فرض کنید اتلاف مال غیر حرام اهم است، مولا می گوید اتلاف نکن مال غیر را، ولی اگر اتلاف می کنی مال غیر را، لااقل با انقاذ غریق این کار را بکن نه با کار بیهوده که هم اتلاف مال غیر می شود و هم انقاذ غریق نمی شود. خب این مولایی که می گوید شما اگر اتلاف می کنی مال غیر و این حرام اهم را انجام می دهی پس لااقل بیا این انقاذ غریق را انتخاب کن برای علت تامه این حرام اهم، نرو سراغ یک کار لغو که هم حرام موجود می شود و هم علت تامه اش یک کار لغوی است، خب این شاهد بر این است که می شود مولا نسبت به علت تامه حرام امر ترتبی بکند و حب ترتبی داشته باشد. این یا حرف ما را اثبات می کند که اصلا غرض لزومی تعلق گرفته است به اجتناب از حرام، نه به اجتناب از علت تامه حرام. اگر این را هم قبول نکردید، لااقل حرف ما این است که این بغض غیری نسبت به علت تامه حرام با حب نفسی قابل جمع است. غرض لزومی غیری مولا و بغض غیری مولا به این است که علت تامه حرام را ترک کنید. ولی مولا می گوید اگر حرام را ایجاد می کنی لااقل بیا با این علت تامه اش ایجاد کن یعنی با این انقاذ غریق. خب این لااقل کشف می کند که آن بغض غیری یا به تعبیر ما آن غرض لزومی غیری به ترک این علت تامه حرام، اگر هم وجود داشته باشد با حب نفسی به ایجاد این علت تامه حرام به نحو ترتب قابل جمع است.

سؤال وجواب: می گوید انقاذ غریق علت تامه اتلاف مال غیر است. فرض کنید اتلاف مال غیر حرام است و انقاذ غریق واجب غیر اهم است، چون غریق کافر است و انقاذ او مستلزم اتلاف مال یک مسلمان و نابودی دارائی او است، ولذا اتلاف مال این مسلم حرام اهم است. خب ما می گوئیم اتلاف مال غیر حرام اهم، اما اولا کشف نمی کنیم که یک بغض غیری هم مولا دارد به علت تامه این حرام. نه، ما این را کشف نمی کنیم. کشف نمی کنیم یک غرض لزومی غیری دارد به اجتناب از این علت تامه حرام. برفرض شما اصرار کنید که نه، وجدان ما می گوید نه، بغض غیری دارد مولا به علت تامه حرام. غرض لزومی غیری دارد به ترک آن علت تامه حرام. می گوئیم هر جوری باشد به نحوی نیست که با آن حب نفسی ترتبی قابل جمع نباشد. شاهدش این است که مولا می گوید اتلاف نکن مال این مسلمان را، این حرام اهم است. ولی اگر می خواهی اتلاف کنی مال این مسلمان را، لااقل بیا از طریق انقاذ این غریق این کار را بکن. امر مولا به انقاذ غریق در این فرض هیچ محذوری ندارد. حالا این امر به انقاذ غریق هم با حب به انقاذ قابل جمع است، و هم لااقل این هست که امر ناشی از مصالح است. مولا می بیند که مصلحت در این است که در این حال انقاذ غریق به نحو ترتب واجب باشد.

پس عرض ما این است که اولا در همین مثال علت تامه حرام، بغض نفسی به حرام دلیل نداریم که مستلزم بغض غیری است به علت تامه حرام. غرض لزومی به اجتناب از حرام دلیل نداریم و وجدان نمی گوید که مستتبع غرض غیری است به اجتناب از علت تامه حرام.

برفرض بگوئید وجدان این را احساس می کند، اما به نحوی نیست که وجدانا با امر ترتبی جمع نشود. مولا می گوید إن کنت تتلف مال الغیر فلااقل أنقذ هذا الغریق. انقاذ غریق بکن، از این راه اتلاف مال غیر رخ بدهد که لااقل اگر مفسده اتلاف مال غیر حاصل شد همراه باشد با مصلحت انقاذ غریق.

برفرض شما اصرار کنید که بغض غیری دارد مولا به این اقناذ غریق چون علت تامه حرام اهم است، می گوئیم قابل جمع است با امر ترتبی به آن. مخصوصا با توجه به این نکته که امر مولا برای حفظ مصالح است. ممکن است مولا بگوید من بغض دارم نسبت به این علت تامه حرام، ولی باز امر ترتبی به او می کند برای حفظ مصلحت انقاذ غریق. چون مولا می بیند اگر این عبد برود اتلاف کند مال غیر را از طریق دیگر و انقاذ غریق نکند، هم مفسده اتلاف مال غیر محقق شده و هم مصحلت انقاذ غریق فوت شده است. مولای حکیم می گوید اگر آن حرام اهم را ایجاد می کنی لااقل بیا از طریق انقاذ غریق آن را ایجاد کن تا این علت تامه حرام اهم باشد که مصلحت انقاذ غریق استیفاء بشود.

خلاصه عرض من این است که ابتداءا ادعای ما این است که غرض لزومی نفسی مستتبع غرض لزومی غیری به مقدمه نیست. اگر این را نپذیرید، در مرحله دوم ادعای ما این است که برفرض غرض لزومی غیری داشته باشیم، بغض غیری به علت تامه حرام اهم داشته باشیم، غرض لزومی به اجتناب از علت تامه حرام اهم داشته باشیم، اما این مانع از امر ترتبی به این علت تامه حرام اهم نمی شود که مولا بگوید إذا کنت توجد الحرام الاهم فلااقل اوجده بهذه العلة التامة التی هی انقاذ الغریق.

این خلاصه عرض ما.

یک جواب دیگری هم در تعلیقه بحوث از مرحوم آقای صدر داده اند. آن جواب این است که فرموده اند: روح وجوب نفسی شوق به فعل است. اما شوق نفسی به فعل مستتبع شوق غیری به مقدمه آن نیست. آدم شوق دارد بیماری اش برطرف بشود. شوق به سلامتی دارد. یک داروی تلخ عین زهر مار آوردند می گویند باید برای خوب شدن این دارو را بخوری، آیا شوق دارد به خوردن این دارو؟ ابدا. این نقض را حضرت امام قده هم در تهذیب الاصول دارند که می گویند چه شوقی دارد به این شرب دواء مُرّ. پس شوق به ذی المقدمه مستتبع شوق به مقدمه نیست.

بله! انسان اختیار می کند شرب دواء مرّ را، ولی شوق به او ندارد.

اقول: جواب از این فرمایش این است که می گوئیم اگر آقایان مثل آقای صدر شوق را به معنای شوق اعم از شوق طبیعی و شوق بعد الکسر و الانکسار بدانند که از آن تعبیر می کردیم به غرض لزومی مولا به فعل عبد، خب در این مثال شرب دواء مرّ، شوق به این معنا هست. شوق طبیعی نیست اما اگر یک کسی جلو این آقا را بگیرد و نگذارد این داروی تلخ را بخورد، اینجا معلوم می شود که این آقا اعتراض می کند می گوید بگذار این دارو را بخورم. می گوید تو که می گفتی این دارو زهر مار است، می گوید همین زهر مار را هم باید برای سلامتی خورد. آقایان مثل آقای صدر اسم این را می گذارند شوق، حالا اسمش را بگذاریم شوق فعلی، یا به تعبیر محقق اصفهانی شوق عقلانی، یا شوق بعد الکسر والانکسار، یا تعلق غرض لزومی به فعل که ما تعبیر می کردیم.

پس عمده جواب از فرمایش آقای صدر همان جوابی است که ما عرض می کردیم.

فتحصل مما ذکرناه عدم الملازمة بین وجوب المقدمة و وجوب ذیها لا بلحاظ عالم الوجوب و لا بلحاظ عالم روح الوجوب و هو ارادة المولا.

این بحث ها در رابطه با مقدمه واجب بود. که نتیجه شد قول به عدم وجوب مقدمه واجب مطلقا الا مع قیام دلیل خاص مثل إذهبا الی فرعون إنه طغی.

دو تفصیل در اینجا در وجوب مقدمه نقل شده است:

تفصیل اول: ما نقله صاحب الکفایة بین مقدمه شرعیه و مقدمه عقلیه.

صاحب کفایه فرموده: بعضی ها فرموده اند مقدمه عقلیه مثل نصب سلّم برای صعود الی السطح واجب نیست. اما مقدمه شرعیه، مثل وضوء که مقدمه شرعیه نماز است، شرط صحت نماز است، والا نماز بدون وضوء هم می شود خواند. پس وضوء مقدمه شرعیه نماز است. بعضی ها گفته اند اینجا اگر وضوء واجب نبود که مقدمه نمی شد. چون وضوء امر دارد شده مقدمه واجب، والا اگر وضوء امر نداشت مقدمه نمی شد.

پس مقدمه بودن وضوء که مقدمه شرعیه است ناشی است از تعلق امر به آن. اینجا ما چاره ای نداریم جز اینکه ملتزم بشویم به امر شرعی به این مقدمه شرعیه.

مرحوم آخوند هم یک کلمه جواب متینی داده است. فرموده: مقدمه شرعیه بودن وضوء ناشی از امر غیری نیست. بحث ما در امر غیری است. مقدمه شرعیه بودن وضوء ناشی است از امر نفسی به صلاة مشروطه به وضوء. شارع امر نفسی می کند به صلاة مشروطه به وضوء، این منشأ می شود انتزاع بشود مقدمیت وضوء.

بقیة الکلام انشاءالله فردا.